

نگارش ۳

کفش‌های موسی. جلسه ۲۹

خانم حانیه مسلمی. ۱۸ آبان ۱۴۰۰

لحظه آفرینش شماست.

در قالب یک سوال دارید آفریده می شوید.

اولین خاطره کودکی خود را به یاد بیاورید.

برای یافتن آن سوال، زندگی‌تان را از اولین خاطره تا الان، اتفاقات مهم زندگتونو مثل یک فیلم به یاد بیاورید.

و ببینید مسیر این اتفاقات چگونه بوده؟ در قالب چه سوالی آفریده شده‌اید؟

سه دقیقه سکوت تا به سوال برسید. بعد از این دوباره به تمرین برمی گردیم. در این مدت از حالت تمرین، خارج نشوید.

در زندگی روزمره غرق شده اید. خیلی وقته می خواهید کاری برای خودتان کنید، اما روزمرگی و کرحتی، شما را به سمت دیگری برده است. دلتان می‌خواهد به آن سوال فکر کنید، اما روزمرگی مانع است.

تا اینکه به ضیافتی در کوه دعوت می شوید. به شما گفته اند که در این ضیافت، شما از این سستی در میاید و بعد از آن مثل موشک می توانید در جواب به سوالتان قدم بردارید. شرط حضور در آن مهمانی، این است که هیچ چیزی با خود نبرید. همین لباسهایتان کافی ست.

غروب شده. به آن ضیافت می روید. افراد آن جمع را نمی شناسید اما تعلق خاطر عمیقی به هرکدامشان دارید. بر خلاف تصور شما، آنها گرداگرد هم نشسته اند و انگار تصمیمی برای بالا رفتن ندارند. آتش کم جونی روشن می کنند. خوش و بشی می کنند. تا اینکه هوا کاملا تاریک میشود. سکوت می کنند. از آن همه شور و شوق و حس تعلق، وارد سکوتی می‌شوید.

ناگهان همه به یک نفر نگاه می‌کنند. او می گوید: لا احب الالفین. بلند می شود و راه کوه را در پیش می‌گیرد و می رود و در تاریکی محو می شود. دوباره جمع به سکوت خود باز میگردد.

همه به یک نفر نگاه می‌کنند. او می گوید: لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین. بلند می شود و راه کوه را در پیش می‌گیرد و می رود و در تاریکی محو می شود. دوباره جمع به سکوت خود باز میگردد.

همه به یک نفر نگاه می‌کنند. او می گوید: و السلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا. او هم راه کوه را میگیرد و می رود.

همه به یک نفر نگاه می‌کنند. او می گوید: انما اشکوا بثی و حزنی الی الله و بلند می شود و می رود.

همه به شما نگاه می‌کنند. نگاههایی نافذ. انگار دارند بطن شما را، تمام مسیر زندگی شما را مثل یک فیلم روی دور تند می بینند.

بغل دستی‌تان بدون اینکه با شما چشم تو چشم شود، از شما می‌پرسد: چرا کفشاتو در نمیاری موسی؟

پاسخ میدید: اگه کفشامو در بیارم، با چی این مسیر رو برم؟

می‌گوید: همین کفشات مانع این رفتن توعه. به سمت شما برمیگردد. در چشمانتان نگاه می‌کند: چرا کفشاتو در نمیاری موسی؟

فکر می‌کنید چه چیزهایی در مسیر آن سوال آفرینش، مانع شما هستند در صورتی که فکر می‌کردید کفشهایی‌اند برای رفتن؟

اگر فهمیدید آن کفشها را چه هستند، فکر می‌کنید چرا نمی توانید این کفشها را در بیاورید؟